

فصلنامه علمی-پژوهشی آیین حکمت

سال نهم، تابستان ۱۳۹۶، شماره مسلسل ۳۲

نقش ایمان در معنابخشی به زندگی از منظر اسلام

تاریخ دریافت: ۹۵/۶/۱۷

تاریخ تأیید: ۹۵/۸/۲۴

احمد محمدی احمدآبادی *

زندگی موضوعی است که از جهات مختلف مورد تأمل و قابل بحث است. پرسش از «چیستی معنای زندگی» پرسشی است که در عمق وجود انسان و برای همه افراد مطرح است. از این رو، همواره انسان در جستجوی پاسخی قانع‌کننده به آن بوده است، تا بتواند با تکیه بر آن به آرامش روحی دست یابد و به زندگی امیدوار باشد. ویژگی‌های زندگی انسانی، از قبیل علم و آگاهی، قدرت پیش‌بینی، و قدرت اراده و اختیار، مجموعه اموری است که زندگی آدمی را از زندگی سایر موجودات ممتاز می‌کند. بر همین اساس، شاکله زندگی انسان ناشی و متأثر از ویژگی‌های مذکور است. آنچه از معنا و هدف، به‌عنوان حاصل زندگی، اعم از معناداری و پوچی، برای انسان‌ها در پی می‌آید برخاسته از ویژگی‌های روحی، روانی انسان‌ها است. در این مقاله بر آنیم با تبیین چیستی زندگی انسانی و معنای معناداری زندگی، به نقش ایمان و خداآواری در معنادار شدن زندگی بپردازیم و، در حقیقت، به این سؤال پاسخ دهیم که چرا اگر خدا یا ایمان به خدا وجود نمی‌داشت، منطقاً زندگی بی‌معنا و پوچ می‌شد.

واژگان کلیدی: زندگی، انسان، ایمان، معناداری.

* عضو هیأت علمی موسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره).

مقدمه

تعریف هر شیء تابع میل و تصمیم تعریف‌کننده نیست، بلکه تابع شناخت انسان از آن شیء است. بنابراین، تعریف و بیان چیستی هر شیء تابعی است از میزان شناخت انسان از آن شیء. از سوی دیگر، در بحث شناخت، ممکن است دیدگاه‌های مختلف نسبت به چیستی یک شیء وجود داشته باشد. بر این اساس، تعریف و چیستی هر چیز تابع دیدگاهی است که حسب قوه شناخت از هر چیزی داریم.

دیدگاه انسان در شناخت نیز - مثل شناخت - تابع میل و تصمیم و ذهنیت انسان نیست. دیدگاه‌های متفاوت در شناخت تابع امکانات برای شناخت و تابع مقدار رابطه وی با واقع است. از این رو، درباره تعریف و بیان چیستی و معنای زندگی، برای زیست‌شناس، زندگی تعریف خاص خود را دارد که در فضای زیست‌شناسی، به هر میزان که او در این زمینه، شناخت مطابق با واقع دارد، درست است، قهراً، تعریف وی با تعریف انسان‌شناس که از زاویه‌ای دیگری به زندگی نگاه می‌کند متفاوت است، و هر دو تعریف با تعریف فیلسوف که از منظر سوم به انسان می‌نگرد نیز متفاوت است. این تفاوت بدان سبب است که هر کدام به زندگی از موقعیتی خاص می‌نگرند. هر موقعیت در جای خود، به شرط آنکه ناظر به واقع و حقیقت و نیز کاشف از آن باشد، درست است. در واقع، دیدگاه‌های مختلف، در صورتی که درست باشند، هریک می‌تواند چیستی بخشی از بخش‌های مختلف یک شیء را بیان کند. بدیهی است که ترکیب این تعریف‌ها، طبق یک ضابطه دقیق، که البته باید ضابطه آن را تبیین کرد، می‌تواند تعریف جامع‌تری از شیء را نتیجه بدهد.

۱. مفهوم‌شناسی زندگی

واژه «زندگی» معنای اسم مصدری دارد که از حاصل مصدر: «زندگی کردن» موجود زنده، حکایت می‌کند. بنابراین، زندگی در بردارنده ویژگی‌های موجود زنده است و موجود زنده نیز از آن جهت متصف به داشتن حیات و زندگی می‌شود که دارای آن ویژگی‌هاست. در نتیجه، ویژگی‌های مذکور مؤلفه‌های حیات و زندگی را تشکیل می‌دهند.

موجودات دارای حیات و زندگی در برخورداری از مؤلفه‌های حیات و زندگی در سه گروه قرار می‌گیرند و، در نتیجه، سه نوع حیات و زندگی در جهانی که ما در آن زندگی می‌کنیم وجود دارد:

۱. **حیات و زندگی نباتی:** گیاهان، به‌عنوان موجودات زنده، بدان جهت دارای حیات و زندگی تلقی می‌شوند که دارای ویژگی‌های حیات از قبیل تغذیه، رشد و تولید مثل می‌باشند و نیز از آن روی صاحب زندگی شمرده می‌شوند که در طبیعت اثر می‌گذارند و از آن متأثر می‌شوند.

۲. **حیات و زندگی حیوانی:** حیوانات نیز، به‌عنوان دسته‌ای دیگر از موجودات زنده، علاوه بر مؤلفه‌های تغذیه، رشد و تولید مثل، که در گیاهان وجود دارد، دارای حرکت ارادی و عواطف حیوانی از قبیل علاقه به فرزند، تمایل به هم‌نوع، ابراز احساسات به نشانه شادی یا ناراحتی، فرار از خطر و انس گرفتن با دیگران می‌باشند و با داشتن مجموعه این امور، دارای حیات و زندگی حیوانی می‌شوند.

۳. **زندگی انسانی:** انسان نیز، از آن جهت که موجود زنده است، ویژگی‌های زندگی نباتی و نیز مؤلفه‌های زندگی حیوانی را دارا است. لکن سؤال این است که انسان از آن جهت که انسان است و زندگی او از آن جهت که زندگی انسانی است، دارای چه ویژگی‌هایی است؟

ویژگی‌هایی که انسان را از سایر موجودات ممتاز و برتر می‌کند، دقیقاً همان مؤلفه‌هایی است که زندگی این موجود را، به‌عنوان زندگی انسانی، از زندگی نباتی و حیوانی ممتاز و برتر قرار می‌دهد. بدیهی است این ویژگی‌ها در نباتات و حیوانات وجود ندارد و از مختصات زندگی انسانی است. آن ویژگی‌ها عبارت‌اند از: علم و آگاهی، قدرت پیش‌بینی، قدرت اراده و اختیار، داشتن احساسات و عواطف انسانی و عروض حالاتی بر او، از قبیل غم و شادی و نفرت، و دارا شدن صفاتی، مانند شجاعت و اقدام در عین وجود خطر از روی علم و آگاهی، و دارا بودن اهداف مشخص در افعال اختیاری. مجموعه این امور از ویژگی‌های انسان است که زندگی او را از زندگی سایر موجودات ممتاز و برتر قرار می‌دهد. بنابراین، مراد از زندگی در بحث چیستی زندگی مجموعه اموری است که به انسان از آن جهت که انسان است نسبت داده می‌شود و با این صفات و ویژگی‌های خاص، زندگی انسان از سایر موجودات زنده ممتاز و برتر می‌شود.

عینی بودن معنای زندگی

مراد از عینی بودن معنای زندگی آن است که آنچه انسان با زندگی تحصیل می‌کند امر عینی و دارای آثار خارجی است. نه اینکه هدف و معنای زندگی از قبیل اشیاء خارجی مانند زمین و آب و سنگ و غیره است، بلکه مراد از عینی بودن معنای زندگی آن است که معنا و هدف زندگی امر وجودی است که با فرض تحقق، دارای آثار وجودی است، بدین معنا که مرتبه وجودی فرد صاحب زندگی با تحقق بخشیدن به هدف زندگی توسعه می‌یابد و از مرتبه وجودی برتر برخوردار می‌شود. ارتقای مرتبه وجودی انسان امری عینی و دارای آثار خارجی است که از راه بندگی حاصل می‌شود. برای مثال، فرد اعلای تحقق عینی معنای زندگی، در سخن قدسی خدای سبحان، خداگونه شدن و صبغه الهی پیدا کردن است؛ خدای

سبحان در حدیث قدسی می گوید:

عَبْدِي أَطِئْنِي أَجْعَلْكَ مَثَلِي أَنَا حَيٌّ لَّا أَمُوتُ ، أَجْعَلْكَ حَيًّا لَّا تَمُوتُ ، أَنَا غَنِيٌّ لَّا
أَفْتَقِرُّ ، أَجْعَلْكَ غَنِيًّا لَّا تَفْتَقِرُّ ، أَنَا مَهْمَا أَشَأْ يَكُنْ أَجْعَلْكَ مَهْمَا تَشَأْ يَكُنْ . (حافظ برسی،

۱۴۰۵ق: ۱۰۴)

بنده من، اطاعت و بندگی من کن، من تو را مثالِ خودم قرار می دهم؛ من زنده
ای هستم که نمی میرم؛ تو را زنده نامیرا قرار می دهم. من غنی هستم که فقیر نمی
شوم؛ تو را غنی می کنم که نیازمند نمی شوی. من هر چه اراده کنم تحقق پیدا می
کند؛ تو را چنان قرار می دهم که هرچه اراده کنی همان شود.

در این سخن قدسی، به امکان ارتقای مرتبه وجودی انسان به مرتبه خلیفه‌اللهی
وی اشاره شده است و به انسان چنین یادآور می شود که ای انسان، تو چنان موجود
شریف و بزرگی هستی که اگر اراده کنی، می توانی از راه اطاعت و بندگی، به مقام
خلیفه‌اللهی برسی و از قدرت و صفات الهی برخوردار شوی. بر این نکته نیز تأکید
می کند که برخورداری از این صفات تنها از طریق بندگی و اطاعت امکان پذیر
است. نتیجه‌ای که از این بیان در موضوع مورد بحث [یعنی عینی بودن معنای
زندگی] گرفته می شود این است که طبق بیان مذکور، هدف و معنای زندگی
خداگونه شدن و تحقق صفات الهی در وجود آدمی است. از سوی دیگر، صفات
لهی امور واقعی و عینی اند، بدین معنا که دارای آثار عینی اند. در نتیجه، به هر میزان
با ارتقای مرتبه وجودی انسان، از طریق بندگی، این صفات در وجود انسان تحقق
پیدا کند، به همان میزان، هدف و معنای زندگی عینیت می یابد و زندگی معنادار
می شود و آثار مورد اشاره در حدیث قدسی بر آن مترتب می شود. بنابراین، معنای
زندگی امر عینی و دارای آثار عینی است، نه اعتباری و ذهنی. تکرار موضوع اطاعت
و فرمانبرداری انسان از خدا در برخی از نقل‌های دیگر این روایت قدسی خود

شاهد است بر اینکه در فرهنگ دین‌ورزی و خدااباوری، اطاعت و بندگی پایه و اساس زندگی است.

نکته درخور توجه اینکه صفات «غنا» و «حیات» و «قدرت»، به گونه‌ای که در خدای سبحان وجود دارد، از مطلوب‌ترین صفات برای هر انسانی است. از سوی دیگر، چون هدف و غایت قصوای زندگی - که همان ارتقای مرتبه وجودی انسان به خدا مقام خلیفه‌اللهی است - تنها در اثر اطاعت و بندگی خدا حاصل می‌شود، خدا مسئله اطاعت و بندگی را بعد از هر یک از صفات مذکور مورد تأکید قرار می‌دهد و برخوردار شدن از صفات یادشده را مشروط به اطاعت و بندگی می‌کند:

يَا اِبْنَ آدَمَ اَنَا غَنِيٌّ لَّا اَفْتَقِرُ اَطِيعْنِي فَيَمَّا اَمَرْتُكَ اَجْعَلُكَ غَنِيًّا لَّا تَفْتَقِرُ يَا اِبْنَ آدَمَ
 اَنَا حَيٌّ لَّا اَمُوتُ اَطِيعْنِي فَيَمَّا اَمَرْتُكَ اَجْعَلُكَ حَيًّا لَّا تَمُوتُ يَا اِبْنَ آدَمَ اَنَا اَقْوَلُ لِلشَّيْءِ
 كُنْ فَيَكُونُ، اَطِيعْنِي فَيَمَّا اَمَرْتُكَ اَجْعَلُكَ تَقْوُلُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ. (ابن‌فهد حلی،

۱۴۰۶ق: ۳۱۰؛ دیلمی، ۱۴۰۵ق، ج: ۱، ۷۵)

بدیهی است بی‌نیازی و نامیرایی و قدرت از خواسته‌های اصلی انسان در زندگی است، و داشتن این امور نهایت آرزوی هر انسانی است. خدای سبحان به دست آوردن این امور را مشروط به اطاعت و بندگی کرده است. این احتمال در اینجا داده می‌شود که مشروط کردن تحقق خواسته‌های اصلی انسان‌ها به اطاعت و بندگی بدان جهت است که آمادگی و زمینه‌هدایت در آنها فراهم شود، زیرا انسان ممکن است در ابتدا به انگیزه تحصیل صفات مذکور به بندگی روی آورد، هرچند آنگاه که طعم و حلاوت بندگی چشید، هرگز استفاده از صفات یادشده در ذهن او خطور نکند. ما در اینجا از توضیح معنای «غنا و عدم احساس نیاز» و معنای «حیات جاودانه برآمده از اطاعت و بندگی» و معنای «چگونگی امکان قدرت یافتن انسان بر ایجاد»، به دلیل خروج از موضوع بحث، صرف نظر می‌کنیم و تنها بر این نکته

تأکید می‌کنیم که معنای زندگی به تحصیل صفات الهی و، در نتیجه، برخوردار شدن صاحب زندگی از آثار صفات الهی است. البته، از آنجاکه ایمان و اطاعت و بندگی دارای مراتب و درجات مختلف است، تحصیل معنای زندگی و برخورداری از صفات الهی، به موازات مراتب ایمان و درجات بندگی، مختلف خواهد بود. بنابراین، نتیجه بحث در اعتباری یا عینی بودن معنای زندگی این است که معنای زندگی، یعنی برخورداری از صفات الهی، از واقعیت‌های عینی است که از راه اطاعت و بندگی برای انسان حاصل می‌شود و دارای آثار عینی است. به عبارت دقیق‌تر، صفات الهی از طریق بندگی جزء مراتب وجودی انسان می‌شود و، در نتیجه، انسان صبغه و نمود خدایی پیدا می‌کند و زندگی او معنادار می‌شود.

از سوی دیگر، زندگی همراه با ویژگی‌های مذکور از مختصات زندگی انسان است و، در نتیجه، شناخت معنای زندگی تابعی از شناخت معنای انسان است. بنابراین، برای تبیین نقش خداپاوری در معنادار شدن زندگی باید به ویژگی و رابطه ذاتی انسان و خدا توجه داشت و حقیقت انسان و زندگی انسانی را از ناحیه ویژگی خداخواهی انسان مورد توجه قرار داد.

در تعریف جنس و فصلی منطقی، انسان را به «حیوان ناطق» تعریف می‌کنند، لکن این تعریف بیان‌کننده تمام حقیقت انسان نیست (جوادی آملی، ۱۳۸۴، ۱۳۷)؛ این تعریف تنها بخشی از ویژگی‌های انسان را بیان می‌کند. این سخن بدان جهت است که انسان، علاوه بر ویژگی حیات حیوانی و برخورداری از قوه ناطقه، از ویژگی خداخواهی ذاتی و فطری نیز برخوردار است. بنابراین، در تبیین معنای زندگی، باید به تمام ویژگی‌های دخیل در حقیقت انسان توجه داشت. بدیهی است که در غیر این صورت، معنای دقیق و بایسته از زندگی انسانی نخواهیم داشت. از سوی

دیگر، از آنجاکه انسان کمتر با تأمل در ذات خویش می‌تواند به ویژگی‌های دخیل در حقیقت انسانیت و ویژگی خداخواهی خود برسد و آن را شکوفا کند، باید به ملاک‌های وحیانی در تعریف انسان توجه کرد. بر همین اساس، گفته می‌شود: برای تبیین حقیقت انسان باید از تعلیمات وحی کمک گرفت.

۲. مفهوم‌شناسی انسان

در تعریف برگرفته از قرآن کریم، ویژگی «نطق» - که در تعریف منطقی (حیوان ناطق) فصل ممیز انسان تلقی می‌شود، به‌عنوان ویژگی جنسی شمرده می‌شود و فصل اخیر انسان چیزی غیر از ویژگی «نطق» است: تمایل فطری بشر به خداخواهی. قرآن می‌فرماید: «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» (روم: ۳۰). تمایل دینی و میل به سوی خدا در وجود هر کسی یک امر فطری است؛ سرشت انسان براساس میل گرایش و خداخواهی ابداع شده است. این حقیقت به صورت دیگری در این آیه بیان شده است:

وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ. (اعراف: ۱۷۲)

این آیه نیز در تبیین حقیقت انسان از همان ویژگی اساسی وی [یعنی خداخواهی] رمزگشایی می‌کند. بیان قرآن این است که خدا ذریه همه مردم را از پشت همه مردم بیرون کشید و از آنها اقرار بر توحید گرفت: در آنجا که مردم هنوز در اصلا بپدران خویش بودند، آنها را بر نفس خودشان گواه گرفت و آنها نیز اقرار به توحید و تصدیق نمودند. بنابراین، در سرشت انسان، پیش از آنکه در این دنیا به شکل انسان به وجود بیاید، اقرار به وجود خداوند قرار داده شده است. از این رو، با توجه به نگاه وحیانی، در تعریف انسان گفته می‌شود: انسان «حی متألّه»

است، بدین معنا که ویژگی «حی» در انسان، به عنوان جنس تعریف، بیان کننده حیات نباتی، حیوانی و انسانی مصطلح - یعنی دارای قوه ناطقه - است و ویژگی «تأله»، به عنوان فصل اخیر، بیان کننده ویژگی خداخواهی انسان است. (جوادی آملی، ۱۳۸۴: ۱۳۵) به تعبیر دیگر، ایمان به مثابه فصل مقوم انسان است و حقیقت انسان، در فرهنگ وحی، حیات متألّهانه انسان است، که زندگی انسان در تأله و خداخواهی وی تضمین شده است. (همو، ۱۳۸۵، ج ۳: ۱۶۳) بنابراین، در نگاه فطری و باطنی و در مقام تعریف حقیقی، همه انسان‌ها «حی متألّه» اند، یعنی دست آفرینش حیات الهی و تأله و خداخواهی را در همه انسان‌ها نهادینه کرده است، هرچند در مسیر شکوفایی و تکاملی فطرت بسیاری از افراد، حیات متألّهانه فطری خویش را در اثر جهل و عصیان از یاد برده‌اند و تأله خدادادی خویش را در قالب نامقدس بردگی و سرسپردگی به امیال اغیار، طواغیت، اصنام و شیاطین، زنده به گور می‌کنند. (همو، ۱۳۸۶: ۷۰-۷۱) بنابراین، براساس مباحث پیشین، ایمان و خداباوری از مقومات و ذاتیات و فطریات انسان است. اینک، در بحث حقیقت ایمان و خداباوری در مقام تبیین این معنا هستیم که حقیقت ایمان و خداباوری چیست و چگونه در معنادار شدن زندگی نقش ایفا می‌کند؟

۳. مفهوم‌شناسی ایمان

ایمان در لغت از ریشه «أمن» به معنای طمأنینه و آرامش نفس و زوال خوف

است:

أصل الأَمْنِ: طمأنينة النفس و زوال الخوف، و الأَمْنُ و الأَمَانَةُ و الأَمَانُ فِي الْأَصْلِ مَصَادِر، و يجعل الأمان تارة اسما للحالة التي يكون عليها الإنسان في الأمان، و تارة اسماً لما يؤمن عليه الإنسان، نحو قوله تعالى: «وَتَخُونُوا أَمَانَاتِكُمْ»، أي: ما

اتتمنتم علیه. (راغب اصفهانی، ۱۴۱۲ق، ج ۱: ۹۰)

ریشه معنایی «أمن» عبارت است از سکونت و آرامش روحی به نحوی که نگرانی و خوف از ساحت نفس بر طرف گردد. واژگان «أمن» و «أمانة» و «أمان» از واژگان مصدری‌اند. «الأمان» گاهی بر آن حالت آرامش و طمأنینه روحی انسان اطلاق می‌شود و گاهی بر امانتی که نزد انسان به امانت سپرده شده و انسان امین آن امانت است. أمن، در اطلاق، به معنای طمأنینه روحی و روانی، در مقابل حالت خوف و ترس، است: «و الأمنُ: ضدُّ الخوف. و الأمانةُ: ضدُّ الخيانة. و الإیمانُ: ضدُّ الكفر. و الإیمانُ: بمعنى التصديق، ضدُّه التکذیب» و «الإیمانُ فهو مصدر آمن يؤمن إيماناً، فهو مؤمنٌ. و اتفق أهل العلم من اللغويين و غیرهم أن الإیمانَ معناه التصديق». بر همین اساس، قرآن کریم می‌فرماید:

قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لَكِن قُولُوا أَسْلَمْنَا وَ لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ وَ إِن تَطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ لَا يَلِتْكُمْ مِنْ أَعْمَالِكُمْ شَيْئاً إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ.
(حجرات: ۱۴)

بادیه نشینان گفتند: ایمان آوردیم. بگو: ایمان نیاورده‌اید، بلکه بگویید اسلام آوردیم و هنوز در دل‌های شما ایمان داخل نشده است، و اگر از خدا و پیامبر او را پیروی کنید، از کرده‌های تان چیزی کم نمی‌کند. خدا آمرزنده مهربان است.

ریشه معنایی «ایمان» به ویژگی روحی و روانی صاحب ایمان برمی‌گردد، زیرا تصدیق، در عین اینکه فعل نفس است، عبارت است از حالت تسلیم و قبول نفس نسبت به موضوع مورد تصدیق، همراه با این ویژگی که آنچه مورد تصدیق است به انسان طمأنینه و آرامش روحی و روانی می‌دهد.

ایمان، در اصطلاح، به دو معنا استعمال می‌شود:

- گاه به معنای شریعت اسلام استعمال می‌شود؛ مؤمن در این اصطلاح کسی

است که شریعت اسلام را قبول دارد؛ هرکس شریعت اسلام را قبول کند و براساس آن عمل کند مؤمن شمرده می‌شود. در این اطلاق، ایمان یعنی همان دین و شریعت. بر همین اساس، قرآن کریم می‌فرماید:

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّابِقُونَ وَالنَّصَارَى مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ
الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ. (کهف: ۳۰)

کسانی که ایمان آورده‌اند و کسانی که یهودی و صابئی و مسیحی‌اند، هر کس به خدا و روز بازپسین ایمان آورد و کار نیکو انجام دهند، پس، نه بیمی بر ایشان است و نه اندوهگین خواهند شد.

- گاهی مراد از ایمان حالت اذعان و اعتقاد نفس و روح آدمی در مقابل حق، همراه با تصدیق است. آنچه از معنای اصطلاحی ایمان در بحث کنونی - بحث حقیقت ایمان و خداباوری که موجب معناداری زندگی می‌شود - مراد است، ایمان به معنای دوم: به معنای اذعان و تصدیق قلبی و تسلیم روحی است. فارغ از این سخنان، بحث در این است که حقیقت ایمان چیست، به‌خصوص که خداوند متعال، در بسیاری از آیات قرآن کریم، ایمان را از عمل صالح جدا کرده و ایمان و عمل صالح را دو چیز دانسته است:

- إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا. (کهف: ۳۰)

کسانی که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته انجام دادند بدانند که ما پاداش کسی را که نیکوکاری کرده است تباه نمی‌کنیم.

- فَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَا كُفْرَانَ لِسَعْيِهِ. (انبیاء: ۹۴)

پس، هر کس کارهای شایسته انجام دهد و نیز مؤمن باشد، برای تلاش او

ناسپاسی نخواهد شد.

- وَ مَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ يَعْمَلْ صَالِحًا يُكْفَرْ عَنْهُ سَيِّئَاتِهِ وَ يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا. (تغابن: ۹)

و هر کس به خدا ایمان بیاورد و عمل صالح انجام دهد، او را در باغ‌هایی که از زیر درختان آنها جویبارها روان است جای می‌دهیم.

از این آیات استفاده می‌شود که ایمان و عمل صالح دو چیز است. اینک، بحث در این است که «حقیقت ایمان چیست؟»

در ابتدا، همان‌طور که از معنای لغوی آن استفاده می‌شود، چنین به نظر می‌رسد که ایمان به معنای «تصدیق کردن»، «باور کردن» و از مقوله «علم» و «دانستن» است. «ایمان به خدا» به این معناست است که انسان «بداند خدا هست». البته، «علم تصدیقی» مراد است، نه «علم تصویری»، یعنی به صرف «تصور خدا» ایمان گفته نمی‌شود، بلکه ایمان در هنگامی تحقق می‌یابد که انسان «تصدیق» کند که خدا وجود دارد.

بر اساس همین برداشت، بسیاری گمان کرده‌اند که «ایمان» با «علم» مساوی است، لکن این برداشت نادرست است. قرآن «علم» و «ایمان» را یک چیز نمی‌داند؛ از قرآن چنین استفاده می‌شود که علم اعم از ایمان است، یعنی چنین نیست که اگر کسی به چیزی علم داشته باشد، بالضروره به آن ایمان نیز داشته باشد؛ علم به وجود خدا یا علم به پیامبری پیامبر به معنای ایمان به خدا و ایمان به آن پیامبر نیست، زیرا ممکن است انسان علم به خدا و پیامبری پیامبر داشته باشد، ولی به آنها ایمان نیاورد، چنان‌که قرآن در مورد فرعونیان می‌فرماید:

وَ جَحَدُوا بِهَا وَ اسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَ عُلوًّا فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ.

(نمل: ۱۴)

و با آن‌که دل‌هایشان بدان یقین داشت، از روی ظلم و تکبر آن را انکار کردند.

این آیه صریح است در این معنا که آنان علم داشتند به اینکه خدا وجود دارد و نیز می دانستند که حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَام پیامبر خدا است، ولی به دلیل غلبه روحیه برتری جویی و ستم کاری در آنها، آن را انکار می کردند.

این آیه و برخی آیات دیگر، از قبیل «لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا أَنْزَلَ هُوَ إِلَّا إِيَّا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ (اسراء: ۱۰۳)؛ قطعاً، می دانی که این نشانه‌ها را جز پروردگار آسمان‌ها نازل نکرده است.»، همه گواه است بر اینکه نمی توان علم را مساوی با ایمان دانست و چنین نتیجه گرفت که هر کجا علم بود پس ایمان هم وجود دارد؛ علم مستلزم ایمان نیست؛ ملازمه از این طرف نیست. البته، از آن طرف، ملازمه وجود دارد، یعنی برای اینکه ایمان تحقق پیدا کند، بالضروره، قبل از آن، باید نوعی آگاهی و علم تحقق پیدا کرده باشد، زیرا انسان به چیزی که نسبت به آن از هر جهت جاهل باشد نمی تواند ایمان بیاورد. در واقع، این فرض که انسان ایمان بیاورد به چیزی که آن چیز از هر جهت برای انسان مجهول باشد، فرض معقولی نیست.

گفتنی است که لزوم یا عدم لزوم علم برای ایمان از دیرزمان بین مسیحیان محل بحث و گفتگو بوده است. شاید پیشینه این بحث در بین آنها به قرن سوم و چهارم میلادی بازگردد. در میان متفکران مسلمان نیز، اخیراً، این بحث به صورت جدی مطرح شده است و برخی از روشنفکران مسلمان اصرار دارند که علم و ایمان با هم قابل جمع نیستند و ایمان تنها در جایی تحقق می یابد که جهل باشد.

برخی از متکلمان مسیحی بر این باورند که انسان می تواند بی آنکه به چیزی علم پیدا کند و آن را فهم کند به آن ایمان بیاورد. براساس همین مبنا، جمله «ایمان بیاور تا بفهمی» در مسیحیت، به عنوان یک شعار، شهرت یافت. لازم به ذکر است که نظر متکلمان مسیحی، مبنی بر اینکه انسان می تواند ایمان به چیزی بیاورد بی

آنکه هیچ علم و آگاهی از آن داشته باشد، سخن نادرستی است. ما در اینجا در صدد طرح بحث‌های دقیق فلسفی دربارهٔ رابطهٔ علم و ایمان نیستیم، بلکه تنها توجه دادن به این مطلب مورد نظر است که علم بالضروره مستلزم ایمان نیست، یعنی چنین نیست که هر جا علم وجود دارد، ضرورتاً، ایمان هم وجود دارد. بنابراین، صرف دانستن و علم ذهنی ایمان نیست (مصباح یزدی، ۱۳۹۰، مجموعه آثار (مشکات)، بسوی او، ۱۹۸-۲۰۰) ولی از آن طرف، ملازمه برقرار است، یعنی هر جا ایمان به موضوعی وجود دارد، بالضروره، علم و آگاهی نسبت به آن موضوع وجود دارد، ولی مقولهٔ ایمان غیر از مقولهٔ علم و آگاهی است. حقیقت ایمان از مقولهٔ فعل است، منتها از نوع افعالی است که بدون علم و آگاهی تحقق پیدا نمی‌کند. ایمان فعل قلب و از سنخ اعمال جوارحی و باطنی است، نه جوانحی و ظاهری.

لازم به ذکر است که ایمان بدان جهت معنای مصدری دارد و از مقولهٔ فعل است که نسبت آن با فاعل در نظر گرفته می‌شود، یعنی فاعل ایمان از آن جهت که ایمان به خدا می‌آورد، از نظر قلبی و روحی خود را تسلیم خدا می‌کند، بدان معنا که ایمان‌آورنده، دربارهٔ لوازم ایمان، خود را تسلیم خدا قرار می‌دهد، به گونه‌ای که هرگونه استقلال را از خود سلب می‌کند. اما اگر ایمان اطلاق شود و مراد از ایمان آن حالت باورمندانه و تسلیم انسان مؤمن در مقابل خدا باشد، در آن صورت، معنای اسم مصدری ایمان اراده شده است.

چه ایمان را به معنای مصدری آن بگیریم و چه به معنای اسم مصدری، از نظر تأثیر آن در معنابخشی به زندگی یکی است زیرا معنای مصدری، یعنی ایمان آوردن، به وجود آورندهٔ معنای اسم مصدری است، و آنچه به عنوان نتیجهٔ ایمان تحقق می‌یابد حالت تسلیم قلبی در مقابل خدای سبحان است، و این حالت تسلیم و پذیرش

هدایت الهی است که زندگی را در جهت معنادار شدن قرار می‌دهد و در صورت تجلی آن در مقام عمل، زندگی را معنادار می‌کند.

از سوی دیگر، معناداری زندگی امری تشکیکی است، بدین معنا که زندگی‌هایی که در راستای هدف زندگی انجام می‌شود، دارای درجات مختلف‌اند، و بسته به درجات ایمان صاحبان زندگی و میزان حسن فاعلی آنها، معنای زندگی آنها با یکدیگر متفاوت می‌شوند، زیرا خداباوری و ایمان به خدا دارای درجات مختلف است، که در نتیجه مراتب معناداری زندگی حسب مراتب مختلف ایمان متفاوت می‌شود. بر این اساس، ایمان به معنای اول^۱ ایمان به معنای پذیرش ظاهری شریعت اسلام^۲ از مراتب کلی ایمان محسوب می‌شود. به عبارت دقیق‌تر، خداباوری و ایمان به خدا - که یک رابطه روحی، روانی بین انسان و خداست - یک کلی مشکک است که دارای درجات شدت و ضعف است. افزون بر این، اختلاف مراتب معنایی زندگی‌های مؤمنان و خداباوران نیز تابع شدت و ضعف درجات ایمان و خداباوری آنها است. بنابراین، درجات ایمان و مراتب تسلیم انسان نسبت به خدا تعیین‌کننده میزان بهره‌مندی انسان از معنای زندگی است. و نیز درجات و مراتب ایمان و خداباوری - به دلیل آنکه ایمان امری باطنی و قلبی است - در مراتب پذیرش و تسلیم انسان در مقام عمل تجلی می‌کند، بدین معنا که میزان حالت تسلیم در افراد مؤمن به میزان مراتب ایمان آنها است، که تجلی تسلیم در اعمال و رفتار صاحب ایمان بروز و ظهور پیدا می‌کند.

در نتیجه، میزان بهره‌مندی انسان‌ها از معنای زندگی تابع مرتبه و درجه شدت و ضعف ایمان آنهاست که در مقام عمل تجلی کرده باشد. بنابراین، آنچه نقش تعیین‌کننده در میزان بهره‌مندی انسان از معنای زندگی دارد درجه ایمان و میزان

تسلیم و بندگی انسان در مقابل خدای سبحان است، که آثار آن در زندگی فردی و اجتماعی وی در مقام عمل تجلی می‌کند و به صورت عینی در عالم آخرت تجسم می‌یابد.

۴. ضرورت وجود خدا و معناداری زندگی

به نظر می‌رسد این مسئله که اگر خدا وجود نمی‌داشت، هیچ چیز و از جمله زندگی هیچ معنایی نمی‌داشت، مسئله چندان مبهمی، که نیاز به استدلال داشته باشد، نیست، زیرا معنا به خصوص در ارتباط با زندگی همان هدف زندگی است و شایستگی تعیین معنا و هدف زندگی نیز تنها در صلاحیت بخشنده زندگی یعنی تنها در صلاحیت خدای هستی بخش است.

طرح بحث ضرورت وجود خدا برای معنادار شدن زندگی از آن جهت مورد توجه است که گمان نشود صرف خدا باوری و ایمان به خدا، و لو آن خدای خدای خیالی باشد، موجب معناداری زندگی می‌شود، زیرا در آن صورت، نتیجه ایمان به وجود خدای خیالی، معنای خیالی از زندگی خواهد بود. بنابراین، ایمان به خدایی که وجود او وابسته به باور و ایمان و اعتقاد من نیست موجب معناداری زندگی می‌شود.

رمز تأکید بر این مطلب توجه دادن به نکته‌ای اساسی در منشأ و سرچشمه معناداری است؛ «معنا» به عنوان یک واقعیت در هر کجا تحقق پیدا کند از حقیقت مطلق و اصل هستی نشأت می‌گیرد. مفهوم این سخن آن است که هر مقوله‌ای بخواهد معنادار شود باید با خدا - که اصل و حقیقت هستی است - رابطه پیدا کند؛ تنها رابطه با خداست که هر چیز را معنادار می‌کند. در خصوص زندگی، اکثر کسانی که معتقدند رابطه با خدا شرط لازم و کافی برای معناداری زندگی است، بر

این نکته توافق دارند که خود همین رابطه و نسبت خاص با خدا داشتن معناداری زندگی است.

لازم به ذکر است که مدافعان نظریه‌های خدامحور درباره اینکه دقیقاً کدام ربط و نسبت زندگی را معنادار می‌کند، اختلاف نظر دارند. سؤال این است: چگونه معنا از سرچشمه مجرد عالم که عالم، قادر و خیرخواه مطلق است به زندگی آدمی سرایت می‌کند؟ پاسخ سنتی که همچنان بر عرصه تفکر فراطبیعت‌باوری سیطره دارد این است که معنا در زندگی انسان از راه تحقق بخشیدن به هدفی که خداوند برای انسان در نظر داشته است حاصل می‌شود. براساس این نظریه - نظریه هدف - یک زندگی به هر میزان که در راستای تحقق هدف الهی باشد معنادار است. (متز، الف ۱۳۸۲: ۲۶۹) گفتنی است نظریه هدف در باب معنای زندگی به «نظریه هدف الهی» شناخته می‌شود.

۵. هدف خدا و معناداری زندگی

در «نظریه هدف الهی»، ادعا بر آن است که سرچشمه معنای زندگی خدا است؛ تحقق بخشیدن به هدف خدا است که زندگی را معنادار می‌کند. تدئوس متز در مقاله‌ای با عنوان «آیا هدف خداوند می‌تواند سرچشمه معنای زندگی باشد؟» می‌نویسد:

به باور من، پرسش از اینکه چه عاملی می‌تواند زندگی را معنادار کند پرسشی است از اینکه چه چیزی در حیات ما شایسته احترام عظیم است. یک نظریه خدامحور - آنگونه که در این مقاله تفسیر می‌شود - چنین پاسخ می‌دهد که زندگی انسان فقط تا جایی شایسته احترام عظیم است که انسان ارتباط مناسبی با یک موجود روحانی - که بنیان و اساس عالم طبیعت است - داشته باشد و در دیدگاه

سنتی خدامحور، دستکم، یک ارتباط مناسب با خدا آن است که هدف او را تحقق ببخشیم. این دیدگاه را «نظریه هدف [الهی]» می‌نامیم. (متز، ب ۱۳۸۲: ۱۴۹-۱۸۳)

به نظر می‌رسد تنها عنصری که می‌تواند زندگی را شایسته احترام کند هدف و ارزش و معنادار شدن زندگی است، زیرا این امور انسان را بر آن می‌دارد که در قبال شیء مورد احترام احساس ایمان و تعهد کند و خود را موظف به رعایت رفتار خاص نماید. به عبارت دیگر، ارتباط مناسب با خدا ایجاب می‌کند که انسان در زندگی به گونه‌ای عمل کند که در جهت مخالفت با ربط و نسبت خاص با خدا نباشد. ما از این «ارتباط مناسب با موجود روحانی» تعبیر می‌کنیم به «رابطه ایمان و بندگی». در نتیجه، داشتن ارتباط مناسب با خدا معنایی نمی‌تواند داشته باشد جز ایمان و تحقق بخشیدن به رابطه بندگی به گونه‌ای که زندگی انسان را ارزشمند و شایسته احترام کند.

به نظر می‌رسد که پیام اصلی نظریه «هدف الهی» - چنان‌که «متز» تفسیر کرده است - مبنی بر اینکه ارتباط با خدا، از طریق تحقق بخشیدن به هدف آفرینش، زندگی را معنادار می‌کند، همان سخنی است که در بینش توحیدی مطرح است، مبنی بر اینکه ایمان و بندگی تنها راه معنادار کردن زندگی و رهایی از پوچی و خسران در زندگی است. قرآن کریم نیز با قسم و به‌صراحت از این واقعیت خبر می‌دهد:

وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَّصُوا بِالْحَقِّ وَتَوَّصُوا بِالصَّبْرِ. (عصر: ۱-۳)

قسم به عصر، انسان واقعاً در زیان است، مگر کسانی که ایمان آوردند و اعمال صالح انجام دادند و همدیگر را به حق توصیه کردند و به شکیبایی سفارش

نمودند.

بنابراین، وجود خدا شرط ضروری است برای معنادار شدن زندگی، زیرا معنای زندگی به معنای هدف زندگی است و معنادار شدن زندگی به معنای تحقق هدف زندگی است و تحقق هدف زندگی چیزی نیست جز تحقق هدف خدا، که آفریننده زندگی است. در نتیجه، به دلیل اینکه زندگی وجود دارد و نیز زندگی معنادار است، پس، بالضروره باید خدا وجود داشته باشد.

نتیجه بحث‌های گذشته تا کنون این شد که معناداری زندگی تنها با فرض وجود خدا منطقی‌معتقول است، زیرا وجود خدا شرط ضروری معناداری زندگی است. به نظر می‌رسد همه فیلسوفانی که استدلال می‌کنند بر اینکه اگر خدا وجود نمی‌داشت، زندگی انسان پوچ و بی‌معنا بود، به نامعقولی معناداری زندگی در فرض وجود نداشتن خدا اذعان دارند. آنها بر همین اساس می‌گویند: اگر خدا وجود نداشته باشد، وضع بشر دربردارنده نوعی ناهماهنگی بنیادین و تغییرناپذیر خواهد بود. برای مثال، آلبرکامو در تبیین عدم هماهنگی بنیادین وضع بشر به تضاد میان دو واقعیت اشاره و بر آن تأکید می‌کند: اینکه انسان طالب جهان معقول، منظم و دارای لطف و عنایت است، و اینکه انسان - در فرض نبود خدا - با جهانی خاموش، بی‌روح و بی‌احساس روبرو خواهد بود. این همان ناهماهنگی است که تنها با وجود خدا برطرف می‌شود و امکان معنادار شدن زندگی را فراهم می‌کند و، در نتیجه، اندیشه پوچی را از ذهن آدمی بیرون می‌کند.

آلبرکامو و کسانی مانند تامس نیگل و ریچارد تیلور، همه، در این نظرگاه مشترک‌اند که اگر چیزی بزرگ‌تر و، به لحاظ درونی، باارزش‌تر از خود ما - که چه بسا به او خود را به شدت وابسته می‌بینیم - وجود ندارد، در آن صورت، زندگی دستکم به یک اعتبار مهم بی‌معناست. (ر.ک. ولف، ۱۳۸۲: ۲۸-۳۷) و آن اعتبار مهم

چیزی نیست جز آنکه با فرض عدم وجود خدا منطقاً زندگی پوچ و بی معنا می شود، زیرا اصلی ترین و اساسی ترین شرط معنادار شدن زندگی وجود خداست. بنابراین، معناداری زندگی و بی معنایی آن منطقاً دایر مدار وجود خدا و فرض عدم وجود خداست.

آلبر کامو و همفکران وی، از آنجاکه شرط معناداری زندگی [یعنی وجود خدا] را حاصل نمی دانند و زندگی را پوچ می دانند و، از طرفی، پوچ دانستن زندگی برای آنان گران تمام می شود، برای دمیدن روح امید در انسان، توصیه می کنند: هر چند زندگی پوچ و بی معنا است، لکن انسان باید به گونه ای زندگی کند که گویا زندگی او معنادار است و مهمل نیست. (همان)

انسان باید خود خویشتن را از پوچی و مهمل بودن نجات دهد. برای نجات از احساس پوچی، توصیه هایی از قبیل آنچه تیلور می گوید، مبنی بر اینکه آنچه زندگی را معنادار می کند، دل بستگی فاعل به فعالیت هایی است که به آنها مشغول است. (همان؛ نیز ر.ک. ویگینز، ۱۳۸۲: ۳۸-۹۱)

آنچه توماس نیگل در تأیید کامو ابراز می دارد، برای کاستن رنج احساس پوچی، عبارت است از: پیشنهاد سربپیچی و تحقیر کردن دنیا. وی این توصیه را تحت عنوان «رندی بشر» آورده، می نویسد:

ما می توانیم با تکان دادن مشیت خود به دنیایی که چشم و گوش خود را در مقابل خواست های ما بسته است شأن و منزلت خویش را حفظ کنیم، و علی رغم آن، به زندگی خویش ادامه دهیم. (نیگل، ۱۳۸۲: ۱۰۶)

این قبیل توصیه ها ناشی از به بن بست رسیدن تفکر برخی در تبیین معنا و هدف زندگی است، که آن نیز به نوبه خود نتیجه غفلت از فلسفه خلقت و چرایی زندگی، و غفلت ورزیدن از خدا و بخشنده زندگی است. بنابراین، عقل ایجاب می کند که

چینش مبانی معرفتی در باب تبیین معنای زندگی چینی منطقی و مبتنی بر اصول قطعی عقلی باشد، تا در روند تبیین معنای زندگی دچار مشکل نشویم. تنها در این صورت است که در تبیین مقدمات و نتیجه‌گیری با بن‌بست روبرو نمی‌شویم و معنای زندگی تبیین واضح و روشنی می‌یابد. بنابراین، چنان‌که پیش از این گفته شد، وجود خدا و خداباوری شرط اساسی و ضروری و انکارناپذیر معناداری زندگی است. حال، این سؤال مطرح می‌شود که «آیا صرف وجود داشتن خدا و خداباوری زندگی فرد را معنادار می‌کند؟»

۶. ناکافی بودن «صرف خداباوری» در معنادار شدن زندگی

مراد از «صرف خداباوری» در اینجا صرف باور و تصدیق و اقرار به وجود خداست. در مباحث گذشته، این مطلب اثبات شد که وجود خدا و خداباوری منطقاً شرط لازم و ضروری معناداری زندگی است، بدین معنا که با فرض عدم وجود خدا یا عدم خداباوری، سخن گفتن از معناداری زندگی بی‌معناست. معناداری زندگی و خداباوری منطقاً لازم و ملزوم یکدیگرند. چنان‌که گذشت، وجود خدا موجب معناداری زندگی است و زندگی معنادار مستلزم وجود خدا است. اینک، ترتیب منطقی بحث ایجاب می‌کند که این سؤال اساسی را مورد بررسی قرار دهیم: بر فرض که انسان‌هایی، براساس براهین عقلی انکارناپذیر، وجود خدای سبحان را می‌پذیرند و از نظر عقلی خود را مجاب می‌یابند یا حتی از نظر روحی، روانی به باور قلبی نیز می‌رسند، به نحوی که احتمال عدم وجود خدا در ذهن آنها خطور نمی‌کند، یا براساس فطرت خداشناسی و خداجویی، وجود خدا برای عده‌ای امر بدیهی انکارناپذیر تلقی می‌شود و در زندگی، پیوسته خدا را باور دارند و او را موجود مقدس و شایسته احترام و ستایش می‌دانند، آیا صرف

خداباوری سبب می‌شود معنای زندگی - ارتقای مرتبه وجودی انسان به مقام انسانیت و عبودیت - برای آنها حاصل شود و، در نتیجه، زندگی آنها معنادار شود یا صرف خداباوری، فلسفه حیات و زندگی را برآورده نمی‌کند؟

در مقام پاسخ، شاید کسانی بر این باور باشند که صرف اندیشه خداباوری و ایمان به خدا زندگی را از پوچی و لغویت نجات می‌دهد، زیرا در زندگی خداباورانه، انسان از آن جهت که پیوسته خود را در سایه لطف و مهربانی خدا می‌بیند، امیدوارانه به زندگی می‌اندیشد و این اندیشه به انسان امید و آرامش می‌دهد. در نتیجه، زندگی انسان خداباور پیوسته سرشار از امید و دارای معنا است.

این سخن شاید، در بدو مواجهه با آن، ذهن‌های سطحی‌نگر را قانع کند، لکن در نگاهی ژرف و با توجه به مطالب پیشین درباره چیستی معنای زندگی و راهکار تحقق عینی آن، ناکافی بودن توجیه مذکور به وضوح روشن می‌شود. در تبیین معنای زندگی گفتیم، مراد از معنای زندگی در اینجا تحقق آن امر متعالی است که در بیرون از فرایند زندگی قرار دارد و زندگی وسیله‌ای برای رسیدن به آن امر عینی است، که ما از آن به ارتقای مرتبه وجودی انسان تعبیر کردیم. آن امر متعالی و مطلوب نهایی و نیز مطلوب بالذات است، که اگر تحقق پیدا کند، زندگی معنادار خواهیم داشت. بنابراین، معنای زندگی همان هدف زندگی است که باید از طریق زندگی تحصیل کرد. بر اساس تبیین مذکور، منطقی‌تر نمی‌توان معنای زندگی - یعنی امر عینی‌ای که از طریق زندگی بر اساس سلوک و روش خاص حاصل می‌شود - را به احساس آرامش و امید صرف تقلیل داد.

گذشته از این، فروکاست معنای زندگی به آرامش و امید مبنا و توجیه عقلی ندارد. آرامش و امید در جایی مطرح است که انسان از ناحیه موضوع مهمی نگران

باشد. مثلاً، آنجا که خطر حیوانات درنده یا سیل یا طوفان از حوادث طبیعی و یا حوادث غیرطبیعی زندگی انسان را تهدید می‌کند. در چنین مواردی، فرض وجود اوضاع و احوال و شرایط خاصی، از قبیل داشتن وسیله دفاع یا داشتن امکانات مقابله با حوادث، ممکن است آرامش‌بخش باشد و از نگرانی انسان بکاهد. اما در موضوع مورد بحث - که اصل فلسفه حیات و چرایی زندگی مطرح است - بیشترین نگرانی درباره مهم‌ترین موضوع انسانی - که همان هدف و معنای زندگی است - وجود دارد. آنچه می‌تواند این نگرانی را برطرف‌کند و زندگی را معنادار نماید، منطقی، نمی‌تواند صرف خداباوری باشد، زیرا معنا و هدف زندگی، بر اساس مطالب پیشین، امر عینی است و آن امر عینی تنها از طریق زندگی مؤمنانه تحقق می‌یابد. خداباوری و ایمان به خدای حکیم و خیرخواه مطلق، نسبت به معنادار شدن زندگی، علت ناقصه است و علت ناقصه به تنهایی موجب معنادار شدن زندگی نمی‌شود. ایمان همراه با اعمال صالح و رفتار مؤمنانه سبب می‌شوند که زندگی معنادار شود و از پوچی رهایی یابد. بنابراین، انسان منطقی نمی‌تواند برای رهایی از پوچی و معنادار شدن زندگی به داشتن ایمان تنها دل‌خوش باشد و به آن اکتفا کند.

در حقیقت، ایمان از تصدیق قلبی آغاز می‌شود و ایمان و خداباوری منشأ معناداری زندگی است، لکن آنچه ایمان را بارور و، در نتیجه، زندگی را معنادار می‌کند عمل به مقتضای ایمان است. به همین دلیل، قرآن کریم «نوعاً ایمان و عمل صالح را با هم ذکر می‌کند، و در جایی که به تنهایی آمده است باید آن را تقیید کرد.» (جوادی آملی، ۱۳۷۹، ج ۲: ۴۷۲)

قرآن کریم عمل صالح را - عمل به مقتضای ایمان را - قرین ایمان قرار داده است و آن را لازمه تفکیک‌ناپذیر ایمان معرفی می‌کند. در نتیجه، حقیقت خداباوری

زمانی در انسان تحقق پیدا می‌کند که ایمان و خداباوری در شکل عمل صالح و مؤمنانه در زندگی تجلی کند. به تعبیر دیگر، خداباوری تجلی‌یافته در اعمال و رفتار آدمی است که زندگی را معنادار می‌کند و اعمال و رفتار برخاسته از ایمان است که سازنده زندگی معنادار می‌باشد. لازم به ذکر است که معنادار شدن زندگی، به مفهومی که بیان شد، در صورتی تثبیت می‌شود که هدفداری خدا از آفرینش انسان و زندگی اثبات شود.

۷. هدف خدا از خلقت انسان

بحث هدف‌داری خلقت از عالم و قادر مطلق و حکیم علی‌الاطلاق بودن خدا نشأت می‌گیرد، زیرا وقتی انسان، براساس قبول اصل علیت، خدا را پذیرفت و به مقتضای ادله اثبات صفات خدا، وجود خدا را با صفت علم و قدرت و حکمت علی‌الاطلاق شناخت، این باور را به‌خوبی فهم می‌کند و بدان معتقد می‌شود که از خدای عالم و قادر و حکیم و خیرخواه مطلق، کار عبث و بیهوده صادر نمی‌شود؛ آنچه از خدا صادر می‌شود سراسر خیر و حکمت است. در نتیجه، از خلقت انسان و آفرینش زندگی نیز هدف و غرضی دارد.

آنچه از نگاه برون‌دینی و بر اساس مبانی عقلی اثبات می‌شود دو مطلب است: اصل هدف‌دار بودن خلقت و اصل حکیمانه بودن هدف خلقت.

اما اینکه هدف خدا از خلقت دقیقاً چیست و چگونه می‌توان هدف خلقت را تحقق بخشید و زندگی را معنادار کرد، مطلبی نیست که از نگاه برون‌دینی، به کمک عقل تنها و بدون استمداد از وحی، بتوان بدان رسید. عقل تنها تا بدانجا به انسان مدد می‌رساند که به انسان می‌فهماند که عالم هستی را خدای دانا و قادر و حکیمی به وجود آورده است که عبث و بطلان در افعال او محال است. پس، خلقت انسان

بر اساس هدفی حکیمانه بوده است. اما اینکه آن هدف دقیقاً چیست و راه تحقق بخشیدن به آن کدام است، مطلبی است که برای تبیین آن باید از وحی استمداد جست.

پیش از بیان هدف خلقت انسان، توضیحی، هرچند کوتاه - به عنوان مقدمه بیان هدف خلقت انسان - ضروری است. و آن فرق بین هدف در افعال اختیاری انسان و هدف در افعال الهی است. در تمام افعال اختیاری که از فاعل ذی شعور و مختار صادر می شود فاعل آن فعل را به منظور تحصیل هدف و غرضی انجام می دهد. بنابراین، فعلی از فاعل مختار صادر نمی شود مگر آنکه اقدام به آن فعل برای تحصیل هدفی است. البته، آن هدف ممکن است هدف اصلی نباشد، بلکه خود مقدمه باشد برای هدف برتر و آن نیز به نوبه خود مقدمه باشد برای هدف بالاتر، تا برسد به هدف اصلی که آن هدف اصلی لکنه مطلوب است، که در این صورت از اهداف مقدماتی به اهداف متوسط یا اهداف طولی تعبیر می کنند. تحصیل اهداف متوسط، همه، در راستای تحصیل هدف اصلی است. نکته اساسی در بحث هدف عبارت است از: تفاوت جوهری بین هدف در افعال انسان و هدف در افعال خدا. در افعال انسان، همه اهداف، در صورتی که عقلایی باشد، برای تأمین نیازی از نیازهای انسان و برای ارضای یکی از امیال و گرایش های درونی و روانی خود انسان هاست. برای مثال، انسان اگر غذا می خورد، برای رفع نیاز تغذی است، یا اگر تحصیل علم می کند، برای اشباع غریزه حقیقت جویی است، و یا حتی آنجا که به نیازمند کمک می کند و، در نظر بدوی، خود را بی نیاز می داند، با کمک کردن، نیاز عاطفه نوع دوستی خود را ارضا و برطرف می کند. بنابراین، فلسفه وجودی هدف در افعال انسان رفع نیاز و استكمال است. در حقیقت، هدف در افعال انسان کمالی

است که در خارج از ذات فاعل قرار دارد و فاعل تلاش می‌کند با انجام فعل، آن را تحصیل کند و نقص خویش را بدان وسیله برطرف کند و، در نتیجه، با تحصیل آن، خود را کامل کند. بدیهی است که هدف به این معنا در مورد افعال خدا وجود ندارد، زیرا خدا کامل مطلق است و در مورد فعل الهی، هدفی که در خارج از ذات خدا باشد و خدا از راه تحصیل آن بخواهد نقصی از خود برطرف کند و به کمالی که در خارج از ذات او وجود دارد برسد وجود ندارد. هیچ نوع نقص و کمبودی در ذات خدا نیست تا تحصیل آن به عنوان هدف خارج از ذات مطرح باشد. بنابراین، کمالی خارج از ذات خدا تصور نمی‌شود.

پس، هدف نهایی در تمام افعال الهی و کل آفرینش به ذات خدا برمی‌گردد. در مورد هدف خلقت از آن جهت که به خدا مربوط می‌شود، حق همان است که بگوییم مقتضای ذات خدا، از آن جهت که فی‌اض مطلق و خیر مطلق است، اقتضا می‌کند که جهان را بیافریند و وجود موجودات را حفظ کند و آنها را، تا آنجا که حکمت الهی اقتضا می‌کند، به کمال برساند. بر همین اساس، گفته می‌شود که اهداف دیگری که برای افعال خدا بیان می‌شود اهداف مقدماتی و متوسط و بالعرض است.

لازم به ذکر است که در قرآن کریم، آیات مبنی بر اینکه خلقت جهان هستی از روی لعب و بطلان و عبث نیست بلکه براساس حق است، تأکید بر این جهت دارند که خلقت عالم هستی براساس هدف حکیمانه الهی صورت گرفته است، نه از روی لعب و بطلان و عبث.

البته، در بحث ضرورت وجود هدف در فعل حکیمانه، توجه به این نکته لازم است که هدف باید با فاعل آن تناسب داشته باشد. اما این جهت که هدف در

همه‌جا برطرف‌کننده نیاز فاعل است، نه لازمه مفهوم هدف‌داری است، که هر جا هدف داشتن مطرح باشد هدف حتماً نیازی از نیازهای صاحب هدف برآورد، و نه مطلبی است که بتوان بر آن استدلال اقامه کرد، یعنی نمی‌توان اثبات کرد که هر جا فعلی به انگیزه تحقق هدفی انجام گرفته باشد بالضروره آن هدف باید برطرف‌کننده نیازی از نیازهای فاعل باشد. اما از آن رو که خدا غنی بالذات و کمال مطلق است، تصور نیاز و هدفی خارج از ذات برای خداوند متعال ممکن نیست.

در مجموع، آنچه از آیات قرآن، مبنی بر اینکه خلقت آسمان و زمین و جهان و انسان از روی لعب و بطلان و عبث نیست، استفاده می‌شود این است: افعال الهی دارای هدف حکیمانه است.

حال، با توجه به این مقدمه، سؤال اصلی این است: هدف از خلقت انسان

چیست؟

آنچه در پاسخ از سؤال از فلسفه خلقت انسان گفته می‌شود بخشی از پاسخ کلی به سؤال از فلسفه خلقت موجودات است، زیرا موجوداتی که خدا آفریده است یا موجوداتی‌اند که تمام کمالاتی که در حق آنها ممکن است بالفعل از همان بدو خلقت دارا هستند، بدین معنا که هیچ حالت منتظره‌ای برای آنها وجود ندارد و، به تعبیر فنی، آن موجودات مجرد از زمان و مکان و عاری از تغییرند و یا موجوداتی‌اند که مادی و زمانی و مکانی و تغییرپذیرند.

هدف از خلقت موجودات مجرد را، به دلیل آنکه فاقد ماده و قوه و استعدادند و همه کمالات ممکن را از بدو خلقت دارا هستند، نمی‌توان استکمال و دستیابی به کمالات بیشتر دانست، زیرا هدفی خارج از موجود برای موجود نمی‌توان فرض کرد، که تحصیل آن توجیه‌گر خلقت آن باشد. به عبارت دیگر، فلسفه

وجودی چنین موجوداتی خارج از وجود آنها نیست. آنچه در باب فلسفه وجودی موجودات مجرد می‌توان گفت این است که خلقت آنها مقتضای فیاضیت و رحمانیت خداست. این قسم از موجودات (موجودات غیرمادی)، به دلیل آنکه امکان وجود داشتند، فیاضیت خدا اقتضا می‌کند که آنها را بیافریند تا حسب مرتبه وجودی خود از رحمت الهی بهره‌مند شوند. هدف خلقت در این قسم از موجودات اصل وجود آنهاست؛ وجود یافتن آنها مقتضای فیاضیت و رحمانیت خداست.

اما قسم دوم از موجودات، یعنی موجودات مادی محض، مثل جسمانیات، یا موجودات مجرد متعلق به ماده، مثل انسان. هدف خلقت در این قسم از موجودات، به دلیل آنکه مادی و زمانی و مکانی و دارای قوه و استعداد کمال یافتن‌اند، نه تنها منحصر در اصل وجود یافتن نیست بلکه اصل وجود یافتن آنها مقدمه تکامل و به فعلیت رسیدن کمالات بالقوه آنها است، زیرا کمالات مفروض در موجودات مادی به صورت بالقوه وجود دارد. خدا این قسم از موجودات را در بستر زمان و مکان و در ظرف حرکت و تغییر آفریده است تا با حرکت و تلاش، هر موجودی به هدف خلقت، که همان کمال وجودی اوست، برسد:

وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ لِيَبْلُوكُمْ
أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا. (هود: ۷)

او کسی است که آسمان‌ها و زمین را در شش روز آفرید و عرش او بر آب قرار داشت. [آفرید] تا شما را بیازماید که کدام یک عمل‌تان بهتر است.

از این آیه، به خوبی استفاده می‌شود که خلقت عالم ماده و موجودات آن خلقتی تدریجی است که در بستر زمان انجام گرفته است. قرآن کریم زمانی و تدریجی بودن آفرینش عالم ماده و موجودات مادی را با تعبیر زمانی «فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ» بیان کرده است. انسان نیز در همین بستر آسمان و زمین مادی و در ظرف حرکت و تغییر و

تکامل آفریده شده است. نفس انسان نیز، براساس مبانی حکمت متعالیه صدرایی، در بستر ماده تحقق و رشد و تکامل می‌یابد و از طریق سیر تکاملی انسانی به مرحله تجرد می‌رسد. بر همین اساس گفته می‌شود: «إن النفس الانسانية جسمانية الحدوث و التصرف روحانية البقاء و التعقل». (صدرالدین شیرازی، ۱۴۱۰ق، ج ۱: ۳۴۷) بنابراین، انسان به دلیل خلقت مادی و تعلق به ماده داشتن موجودی است که در بستر زمان به دنیا می‌آید و به تدریج، با انجام افعال اختیاری، ساختار وجودی خود را شکل می‌دهد. از تدریجی بودن خلقت انسان، به معنایی که توضیح داده شد، نتیجه گرفته می‌شود که هدف خلقت انسان کمال وجودی است که خود انسان باید، به تدریج، به وسیله افعال اختیاری خود، آن را تحقق ببخشد. بدیهی است در این صورت، با تحقق هدف خلقت، که همان کمال وجودی انسان است، زندگی معنادار می‌شود، زیرا، طبق فرض، هدف زندگی محقق شده است.

لازم به ذکر است که تحصیل کمال حقیقی انسان به عنوان هدف و معنای زندگی امری اختیاری است و در گرو انتخاب خود انسان است. به همین دلیل، در آیه مذکور، بعد از بیان مادی بودن خلقت آسمان و زمین، انسان‌ها را به عنوان موجودات دارای اختیار و انتخاب‌گر معرفی می‌کند و بر اساس انتخاب‌گر بودن انسان‌ها، آنها را مورد امتحان و آزمایش قرار می‌دهد تا نیکوترین‌شان از نظر اعمال و رفتار مشخص شود. بنابراین، هدف از خلقت موجودات مادی - اعم از موجودات مادی محض و موجودات متعلق به ماده - تکامل و دریافت کمالات افزون‌تر است. حال، برای روشن شدن هدف خلقت، با توجه به اصل هدفداری خلقت، از یک سو، و مادی بودن انسان از جهت تحصیل کمالات انسانی، از سوی دیگر، باید هدف خلقت و آفرینش زندگی را شناخت و سبک زندگی را براساس آن سامان داد تا

زندگی معنادار شود.

پاسخ کلی به سؤال از هدف خلقت موجودات مادی - که در بستر زمان و مکان و در ظرف حرکت و تغییر تحقق می‌یابند - فراهم کردن زمینه به فعلیت رسیدن کمالات بالقوه آنهاست. لکن در خصوص انسان، به دلیل آنکه موجود مختار است، این تفاوت با سایر موجودات را دارد که کمال حقیقی و بالقوه آدمی از طریق اعتقادات و افعال اختیاری او حاصل می‌شود. از این رو، گفته می‌شود که ایمان به خدا و هدف خلقت و عمل بر اساس آن اساس و بنیان معناداری زندگی است.

نتیجه‌گیری

ویژگی‌هایی که انسان را از سایر موجودات ممتاز و برتر می‌کند، از قبیل علم و اختیار و خداجویی، دقیقاً همان مؤلفه‌هایی است که زندگی این موجود را، به‌عنوان زندگی انسانی، از زندگی نباتی و حیوانی ممتاز و برتر قرار می‌دهد.

معنا، به‌عنوان یک واقعیت، در هر کجا تحقق پیدا کند باید از حقیقت مطلق و اصل هستی نشئت گیرد. مفهوم این سخن آن است که هر چیزی بخواهد معنادار شود باید با خدا - که اصل و حقیقت هستی است - رابطه پیدا کند؛ تنها رابطه با خداست که هر چیز را معنادار می‌کند. انسان و، به تبع آن، زندگی وی از این قاعده مستثنا نیست. بر همین اساس، رابطه با خدا شرط لازم و کافی برای معناداری زندگی است. لکن بر این نکته نیز تأکید داریم که رابطه مذکور تنها و تنها در قالب ایمان به خدا و عمل در راستای هدف خلقت است که زندگی را معنادار می‌کند. بنابراین، معنا در زندگی انسان از راه تحقق بخشیدن به هدفی که خداوند برای انسان در نظر داشته‌است حاصل می‌شود.

کتابنامه

- قرآن کریم.
- ابن فهد حلی، احمد بن محمد (۱۴۰۷ق). *عدة الداعی و نجاح الساعی*، تحقیق احمد موحدی قمی، قم: دارالکتب الاسلامی.
- جوادی آملی، عبدالله (۱۳۷۹). *تسنیم [ج ۲]*، تحقیق علی اسلامی، قم: إسرائ.
- (۱۳۸۴). *تفسیر انسان به انسان*، تحقیق محمدحسین الهی زاده، قم: إسرائ.
- (۱۳۸۵). *تسنیم [ج ۳]*، تحقیق احمد قدسی، قم: إسرائ.
- (۱۳۸۶). *اسلام و محیط زیست*، تحقیق عباس رحیمیان، قم: إسرائ.
- حافظ برسی، رجب بن محمد (۱۴۲۲ق). *مشارق انوار الیقین فی اسرار امیرالمومنین علیؑ*، قم: اعلمی.
- دیلمی، حسن بن محمد (۱۴۱۲ق). *ارشاد القلوب الی الصواب*، قم: الشریف الرضی.
- راغب اصفهانی، حسین بن محمد (۱۴۱۲). *المفردات فی غریب القرآن*، دمشق - بیروت، دار العلم - الدار الشامیة.
- سلیمانی امیری، عسکری (۱۳۸۲). «*خدا و معنای زندگی*»، نقد و نظر، س ۸، ش ۳۱-۳۲، ص ۹۵-۱۴۴.
- صدرالدین شیرازی، محمد بن ابراهیم (۱۴۱۰ق). *الحکمة المتعالیة فی الاسفار العقلیة الاربعة*، بیروت: دار احیاء التراث العربی.
- متز، تدئوس (الف ۱۳۸۲). «*آثار جدید درباره معنای زندگی*»، ترجمه محسن جوادی، نقد و نظر، س ۸، ش ۲۹-۳۰، ص ۲۶۶-۳۱۳.
- (ب ۱۳۸۲). «*آیا هدف خداوند می تواند سرچشمه معنای زندگی باشد؟*»، ترجمه محمد سعیدی مهر، نقد و نظر، س ۸، ش ۲۹-۳۰، ص ۱۴۹-۱۸۳.
- مصباح یزدی، محمد تقی (۱۳۹۰) *مجموعه آثار (مشکات)*، به سوی او، قم: انتشارات مؤسسه

آموزشی و پژوهشی امام خمینی علیه السلام.

- مطهری، مرتضی (۱۳۵۸). مجموعه آثار، ج ۴.
- نیگل، تامس (۱۳۸۲). «پوچی»، ترجمه حمید شهریاری، نقد و نظر، س ۸، ش ۲۹-۳۰، ص ۹۲-۱۰۷.
- ولف، سوزان (۱۳۸۲). «معنای زندگی»، ترجمه محمد عبداللهی، نقد و نظر، س ۸، ش ۲۹-۳۰، ص ۲۸-۳۷.
- ویگینز، دیوید (۱۳۸۲). «حقیقت جعل و معنای زندگی»، ترجمه مصطفی ملکیان، نقد و نظر، س ۸، ش ۲۹-۳۰، ص ۳۸-۹۱.

